

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

National and Revolutionar Characters

شخصیت های ملی و انقلابی

نویسنده: آندره شئر
فرستنده: دیپلوم انجنیر نسرین معروفی
۱۶ جون ۲۰۲۱

به مناسبت ۱۴ جون سالگرد تولد ارنستو چه گوارا

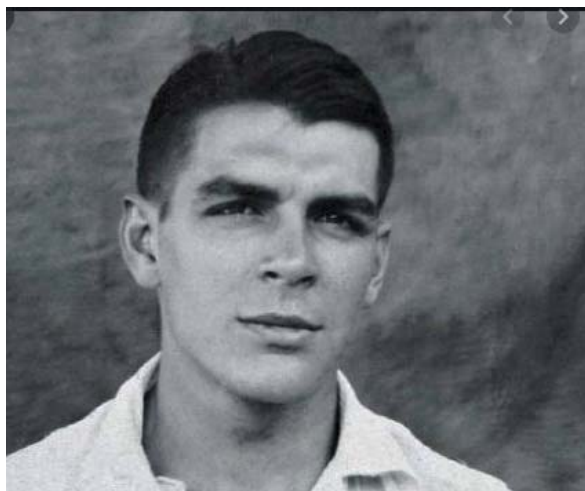


دکتر جوانی که در روز ۷ جولای ۱۹۵۳ در ایستگاه راه آهن بوئنوس آیرس با والدین خود وداع می کرد، نمی دانست که این یک وداعی همیشگی با میهن خود خواهد بود. مادر وی «سلیا» و پدرش «ارنستو» نیز امیدوار بودند که فرزندشان که تازه سه ماه پیش آخرین امتحان دانشگاهی خود را پشت سر گذارده بود، پس از این سفر کمی آرام خواهد گرفت و یک مطب پزشکی خواهد گشود. آخرین سفرش را که وی یکسال پیش با یک موتورسیکلت ز هوار دررفته به همراهی دوستش «آلبرتو» که از چیلی، پرو، بولیوی، و سرانجام ونزوئلا می گذشت، توانست تنها به کمک عمویش که پول بلیط هواپیما از کاراکاس به بوئنوس آیرس را پرداخت، به پایان برد.

نه ارنستوی جوان و نه والدین وی می توانستند تصور کنند که چند روز پس از این سفر یعنی در روز ۲۶ جولای ۱۹۵۳ یک وکیل جوان کوبائی به نام فیدل کاسترو با ۱۶۰ همزم خود به دو سرباز خانه در سانتیاگو د کوبا حمله خواهند کرد و بدین صورت چراغ سبز برای سقوط رژیم دیکتاتورمنفور «باتیستا» را کلید خواهند زد. ولی آنها حتا اگر می دانستند، نمی توانستند تصور کنند که این اقدام به نحوی برای آنها مفهومی خواهد داشت. این سفر برای ارنستو دارای دلایل سیاسی عمیقی نبود، حتا با این که حکومت «خوان دومینگو پرون» پس از مرگ همسرش «اویتا» که هنوز در ارجنتاین مورد احترام مردم است،

رفته رفته اشکال نامطلوبی به خود می‌گرفت. ارنستو آنطور که بعدها در نامه ای نوشت، از « هرآنچه که مخل من بود» می‌گریخت.

ارنستو گوارا که دو هفته پیش ۲۵ مین سالگرد تولد خود را پشت سر گذارده بود در این سفر توسط رفیقش کارلوس «کالیکا» همراهی می‌شد. مقصد آنها کاراکاس بود، جایی که دوست و همراه موتور سوار چه، «آلبرتو گرانادو» در سال گذشته در یک بیمارستان جذامین به کار اشتغال داشت. ولی در آغاز، راه آنها به پایتخت بولیوی، لاپاز افتاد زیرا که سفر با قطار برای این جوانان که همیشه از نظر مالی در مضیقه بودند از هر طریق دیگری مناسبتر بود. یک چنین سفری امروز دیگر مقدور نیست زیرا که خصوصی سازی خطوط راه‌آهن ارجنتاین در اوائل دهه ۹۰ قرن گذشته به راکد نمودن بخش وسیعی از خطوط انجامید و مناطق بزرگی از ارجنتاین را از ترافیک راه آهن محروم ساخت و شهرک‌ها و دهاتی را که از قبل راه‌آهن امکان وجود داشت به مناطق اشباح بدل کرد.



ارنستو و «کالیکا» هنگامی که به «لاپاز» رسیدند، آن را شهری پر جوش و خروش یافتند. در سال قبل جنبش ناسیونالیستی انقلابی (MNR) به رهبری «ویکتور پازاستنسورو» به قدرت رسیده بود و برخی رفرم‌ها را به اجراء گزارده بود که در ابتداء ارنستو را به وجد آورد. ایجاد میلیشیا برای دفاع از انقلاب، رفرم ارضی و ملی کردن منابع قلع مورد تأنید کامل وی بود. او در نامه‌ای به دوست دختر خود «Tita infante» نوشت:

«دولت مورد حمایت خلق مسلح است و لذا ممکن نیست که توسط یک حمله نظامی از خارج سرنگون شود. این دولت تنها می‌تواند در اثر تشنجهای درونی خود به زانو درآید.» ولی وی بزودی تضادهای درونی و نیم بند بودن روندها را دریافت. یکبار هنگامی که با وزیر مسئول مسائل سرخپوستان، «نوفلو شافلس» قرار ملاقات داشت و منتظر بود تا به نزد وی خوانده شود، وحشت زده دیده بود که چگونه سرخ پوستان حاضر در سالون توسط یک کارمند وزارتخانه با داروی ضد آفت مورد سمپاشی قرار می‌گیرند. ارنستو در نامه‌ای نوشت: «افرادی که بر سر قدرتنند، سرخپوستان را با «د - د - ت» سمپاشی می‌کنند تا به طور موقت آنها را از ساس و شپش آزاد سازند ولی هیچ اقدامی برای حل مشکل اساسی، یعنی جلوگیری از توسعه و رشد حشرات انجام نمی‌دهند». آن دو چند هفته بعد به سفر خود ادامه دادند و با دور زدن جنگلهای برزیل ابتداء به پرو و سپس از لیما با اتوبوس به «گواياکيل» در اکوادور رفتند. در این شهر چند جوان ارجنتاینی به آنها پیوستند و سرانجام ارنستو را متقاعد کردند که بهتر است که به جای ونزوئلا به گواتمالا مسافرت کنند. در این کشور به رهبری رئیس جمهور «Jacob Arbenz»

رفرم‌هایی در دست اجراء قرار گرفته بود که از بسیاری لحاظ به روند تکامل در بولیوی شباهت داشت و حتا رادیکال‌تر بود .

عملاً کشور گواتمالا سالهای مدیدی بزرگترین کنسرن امریکائی تولید میوه بود (United Fruit Company) پلانتاژهای میوه، پست و راه‌آهن از آن این کنسرن بود و تنها بندر بحیره کارائیب در کنترل این کنسرن قرار داشت. در سال ۱۹۳۶ این کنسرن که به زبان کوچه «هشت پا» نام گرفته بود بزرگترین زمیندار گواتمالا شد. یونایتد فروت کمپانی مورد پشتیبانی کامل دیکتاتور وقت «Jorge Ubico» قرار داشت که اجازه واردات بدون گمرک کلیه لوازم و مصالح ساختمانی را به این کنسرن اعطا کرده بود و تنها مقدار ناچیزی عوارض گمرکی برای صدور موز از آن دریافت می‌کرد و در اذای آن پشتیبانی کامل ایالات متحده آمریکا از وی تضمین شده بود .

ولی جانشین لیبرال و چپ‌گرای وی «آربنز» اینطور نبود. وی مایل بود که به کمک قانون شرایط کار بهتری فراهم سازد، حداقل مزد را تثبیت کند و سیستم خدمات اجتماعی را پایه‌ریزی کند. این اقدامات برای یونایتد فروت کمپانی «کمونیسم» نام داشت و لذا به وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا شکایت برد و خواهان اجرای یک کودتا در گواتمالا شد. درست هنگامی که «آربنز» شبکه حمل و نقل دولتی را در مقابل انحصار «هشت‌پا» برپا ساخت و با اجرای رفرم ارضی به‌کار تقسیم سرزمین‌های بزرگ مابین دهقانان کوچک پرداخت، سازمان سیا اولین مأموران خود را به این کشور امریکای مرکزی گسیل داشت. ارنستو ششماه قبل از کودتا وارد گواتمالا شد. در این کشور وی از طرف دوستان خود به خاطر لهجه ارجنتائینی اش «چه» نام گرفت. «چه» اسم خطابی است که چه در گذشته و چه حال در ارجنتائین متداول بوده است و می‌توان آن را تقریباً به معنای «هی آقا!» ترجمه کرد. «چه» شاهد بود که چگونه سازمان سیا با ساز و کار تبلیغاتی حساب شده زمینه را برای سرنگونی یک حکومت دموکراتیک آماده می‌سازد

«من در ارجنتائین به دنیا آمدم، این مسأله برهیچ کس پوشیده نیست. من هم کوبائیم و هم ارجنتائینی و اگر آقایان محترم امریکای لاتین ناراحت نشوند من خود را یک وطن‌پرست امریکای لاتینی احساس می‌کنم، وطن‌پرست هرکشور قابل تصویری در امریکای لاتین و در آن لحظه که لازم باشد، حاضرم جانم را برای آزادی هر یک از کشورهای امریکای لاتین فدا کنم، بدون آن که از کسی توقع چیزی داشته باشم.»

در ماه اگست ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا قریب ۳ میلیون دالر برای سقوط دولت دموکراتیک گواتمالا تصویب کرده بود. سیا این مبلغ را برای آموزش یک گروه شبه‌نظامی و همینطور تأسیس یک ایستگاه رادیویی مخفی مصرف کرد که از اول ماه مه ۱۹۵۴ از هندوراس کار خود را آغاز کرد. وظیفه این ایستگاه پخش و ترویج شایعات بود تا این برداشت حاصل شود که گویا در مرزهای گواتمالا ارتش عظیمی خود را برای حمله آماده ساخته تا دولت «آربنز» را سرنگون کند. این ستراتیژی مثمر ثمر بود. در شب ۱۶ جون ۱۹۵۴، ۱۵۰ نفر از چریک های شبه‌نظامی به کشور هجوم آوردند. در حالی که ایستگاه رادیویی دولتی مورد اخلاص قرار داشت، فرستنده سیا طی ده روز درگیری، با اشاعه خبرهای دروغ در مورد پیروزیهای چشمگیر کودتاگران ترس و وحشت به‌دل طرفداران دولت انداخت و سرانجام پرزیدنت «آربنز» روز ۲۷ جون ۱۹۵۴ استعفاي خود را اعلام کرد .

پس از تصاحب قدرت، اولین اقدام کودتاگران ملغی کردن قانون حفاظت کارگران و قانون اصلاحات ارضی بود. و باز United Fruit Company ارباب کشور شد.

«چه» که فعالانه در دفاع از دولت قانونی شرکت داشت به سفارتخانه ارجنتاین گریخت. وی یکماه در آنجا ماند و حتا از بازگشت با هواپیمائی که «پرون» برای اتباع ارجنتاینی برای بازگشت به بوئنوس آیرس به گواتمالا ارسال کرده بود، سرباز زد. در عوض وی تصمیم گرفت به سفر خود ادامه دهد و به مکسیکو عزیمت کند. در آنجا قرار بود تا با «هیلدا گادنا» پروئی که در گواتمالا با وی آشنا شده بود ملاقات کند.

«هیلدا گادنا» در لیما درس اقتصاد آموخته بود و اولین عضو زن در رهبری حزب «پیمان توده‌ئی انقلابی امریکائی» بود. این حزب ابتداء در سال ۱۹۲۴ به شکل یک جنبش در امریکای لاتین و در سال ۱۹۳۰ به شکل حزب در پرو پایه‌گذاری شد و دارای گرایش‌ات ضدامپریالیستی بود. امروز این حزب (...) با ریشه‌های خود در گذشته هیچ قرابتی ندارد ولی در دهه ۵۰ این حزب دارای یک جناح نسبتاً قوی مارکسیستی بود که «هیلدا گادنا» به آن تعلق داشت.



پس از این کودتا در سال ۱۹۴۸ «هیلدا» مجبور به جلای وطن و مهاجرت به گواتمالا شده بود. در این کشور وی برای دولت «جاکوبو آربنز» کار می‌کرد که با «چه» آشنا و رفیق شد. وی به «چه» که به طور مزمین دچار بی‌پولی بود کمک مالی می‌کرد و داروهای لازم را برای وی که به آسم ابتلا داشت، تهیه می‌کرد ولی بیش از هرچیز با وی در مورد روند تکاملی مترقی در بولیوی و گواتمالا و همینطور در مورد اتحاد جماهیر شوروی و خیلی مسائل دیگر بحث و مذاکره می‌کرد. «چه» از طریق «هیلدا گادنا» با گروهی از طرفداران فیدل کاسترو که به گواتمالا مهاجرت کرده بودند آشنا شد. گویا «چه» در ابتداء با شک و تردید به مبارزه انقلابی در کوبا می‌نگریست. ولی رفته رفته کوبائی‌ها توانستند علاقه وی به جنبش در کوبا را برانگیزند. یقیناً این باعث شد که چه و هیلدا به مکسیکو سفر کنند و در آنجا در تاریخ ۱۸ اگست ۱۹۵۵ ازدواج کنند. در این تاریخ هیلدا آستن بود. هیلدا در ۱۵ فیبروری ۱۹۵۶ دختری به دنیا آورد که «بناتریس» نام گرفت.

ولی بخت آندو نبود که زندگی زناشویی دراز مدتی را پشت سرگذارند. در اواخر سال ۱۹۵۶ «چه» به اتفاق فیدل کاسترو که در مکسیکو آشنا شده بود با کرجی موتوری «گرانما» عازم کوبا شد. وی در کوبا طی مبارزات پارتیزانی در «سیرامائسترا» با همسر دوم خود «آلئیدا مارچ» آشنا شد و بعد مدت کوتاهی پس از پیروزی انقلاب

طلاق بین هیلدا و چه رسمی شد. با این وجود هیلدا با دختر خود به کوبا رفت و تا آخر عمر (۱۹۷۴) در مناصب بالای دولتی کوبا شاغل بکار بود.

فرمانده در انقلاب کوبا

روز دوم دسمبر ۱۹۵۶ یک کرجی موتوری به سواحل جنوبی کوبا نزدیک شد و در ایالت «اورینته» کناره گرفت. فیدل کاسترو و ۸۱ مبارز دیگر از سرنشینان این کشتی بودند که با ورود به خاک کوبا، تصمیم داشتند مبارزه خود را که در ۲۶ جولای ۱۹۵۳ با حمله به سربازخانه مونکادا در سانتیاگو د کوبا علیه دیکتاتوری و برای سرنگونی باتیستا آغاز کرده بودند، ادامه دهند. ولی پهلوگرفتن آنها به اشکال برخورد. پس از روزها کشتی‌رانی در هوای طوفانی از مکسیکو به کوبا، کرجی آنها که بیش از گنجایش خود سرنشین و لوازم حمل می‌کرد، به خاک نشست. قایق کمکی سوراخ بود و غرق شد و در نتیجه گروه ۸۲ نفری مبارزان در حالی که زیر رگبار گلوله‌های نیروی هوایی کوبا قرار داشت، مجبور شد پای پیاده از آب بگذرد و توانست فقط سلاح و مقدار کمی آذوقه باخود حمل کند. آنها پس از سه روز راهپیمایی در مناطق باتلاقی و مزارع نیشکر سرانجام روز ۵ دسمبر خسته و کوفته به «آلگربا د پيو» رسیدند و موقتاً به استراحت پرداختند.

در بین شورشیان خسته که روی زمین ولو شده بودند، ارنستو چه گوارا هم حضور داشت که در مکسیکو به گروه فیدل پیوسته بود. او در مقام پزشک گروه در حال پانسمان جراحتهای پای رفقای بود که به ناگاه رگبار گلوله به طرف آنها آغاز شد. آنها دارای مهمات کافی نبودند و تقریباً نیمی از آنها زیر رگبار گلوله سربازان باتیستا جان باختند، ۲۰ نفر دستگیر شدند و برخی از آنها اعدام گردیدند.



چه در کتاب خود «راه‌های مبارزه مسلحانه» که پس از پیروزی انقلاب در کوبا انتشار یافت به این حمله اشاره می‌کند: «در این لحظه رفیقی که یک جعبه مهمات حمل می‌کرد، آن را راها کرد که کم بود روی پای من بیفتد. من به وی گوشزد کردم. وی به من جواب داد «اکنون وقت جعبه مهمات نیست!». وقتی که این کلمات را ادا می‌کرد، چهره اش را خوب به خاطر دارم، زیرا که ترس و وحشت آن مرد را بروشنی منعکس می‌کرد. (این شخص بعداً توسط جلادان باتیستا به قتل رسید.) شاید این اولین بار بود که من عملاً در مقابل این دوراهی قرار می‌گرفتم که یا به وظایف پزشکی خود بپردازم و یا به انجام مسؤولیت خود در مقام یک سرباز انقلابی. در مقابل من اکنون دو جعبه قرار داشت، یکی پر از مهمات و دیگری پراز دارو. حمل هردو جعبه ممکن نبود. من جعبه مهمات را برداشتم و جعبه داروها را برجای گذاردم تا از جاده‌ای که مرا از مزرعه نیشکر جدا می‌کرد، عبور کنم».

یک «ماجراجو»؟

«چه» تصمیم خود را - به نفع مبارزه و به ضرر درمان پزشکی گرفته بود. این تصمیم باعث شد که بسیاری از روزنامه‌نگاران بورژوائی و یا تهیه‌کنندگان فلم، «چه» را یک ماجراجو قلمداد کنند. ولی این تصویر هیچ ربطی به واقعیت تاریخی ندارد. نه تنها به این علت که «چه» کماکان به معالجه رفقای خود و مردم دهاتی ادامه می‌داد، که به نوبه خود سهم تعیین‌کننده‌ای در رشد همبستگی و پشتیبانی دهقانان که در عمر خود یک پزشک ندیده بودند، با پارتیزان‌ها ایفاء می‌نمود. این تصویر خلاصه شده «شورشی حرفه‌ای»، بیش از هر چیز سهم مؤثر «چه» در ساختمان کوبای نوین و همینطور آثار تئوریک مهم وی را پس از پیروزی انقلاب مورد اغماض قرار می‌دهد. فیدل کاسترو به خاطر می‌آورد:

«هرگاه کسی برای انجام وظیفه‌ای مهم لازم می‌شد، «چه» حاضر بود»

در روز ۲۶ نومبر ۱۹۵۹، یعنی تقریباً یکسال پس از ورود پارتیزان‌ها که مردم آنها را «ریشوها» نام‌گذاری کرده بودند، فیدل، «چه» را به ریاست بانک ملی کوبا منصوب کرد. در جشنواره جهانی جوانان در سال ۲۰۰۵ در کاراکاس، پرزیدنت هوگو چاوز تعریف کرد که این عمل چگونه صورت گرفت:

«داستان بامزه‌ای هست که من از فیدل شنیدم: هنگامی که ریشوها از «سیرا» به هاوانا وارد شدند و دولت شکل گرفت، فیدل در یکی از جلسه‌های صبح زود سؤال کرد: آیا در بین ما یک اکونوم (Economista) وجود دارد؟ «چه» فوراً گفت: من! و فیدل از وی پرسید: «تو اقتصاددانی؟ فکر می‌کردم پزشکی؟» و «چه» جواب داد: «اوه، بد شنیدم، فکر کردم می‌پرسی کمونیست!»

«چه» در این زمان ریاست بخش صنعتی سازی انستیتوی رفم ارضی را به عهده داشت و مسؤولیتهای مهمی در ارتش انقلابی را نیز پاسخگو بود با این وجود بدون لحظه‌ای تردید مسؤولیت جدیدی را به گردن گرفت و به کلاس درس اقتصاد رفت تا دانستیهای خود در رشته اقتصاد را توسعه دهد. وی بخوبی می‌دانست که بانک مرکزی شریان حیاتی اقتصاد کوبا است که کلیه فعل و انفعالات مالی کوبا از مسیر آن عبور می‌کند. ذخیره‌های ارزی کوبا از طرف رژیم باتیستا به تاراج رفته بود. فقط باتیستا به تنهایی به هنگام فرار به ایالات متحده آمریکا ۴۲۴ میلیون دالر با خود برده بود. لازم بود تا اقدامات قاطعی صورت گیرد که از انتقال بقیه ذخیره‌های ارزی به خارج از کشور توسط بانک‌های خصوصی جلوگیری به عمل آید، زیرا که ملی کردن بانک‌های فعال خارجی در کوبا تازه در ۱۳ اکتوبر سال ۱۹۶۰ انجام گرفت.

چگونه ممکن بود این اقدامات را انجام داد؟ اکثر متخصصان و تکنیسین‌ها به ایالات متحده آمریکا گریخته بودند، زیرا که واشنگتن با عرضه امکانات مالی و تسهیل امور مهاجرت و سفر راه را برای آنها گشوده بود. «چه» به این افراد نشان داد که چه نوع ارزشی برای آنها قائل است. وی بلافاصله پس از تقبل مقام ریاست بانک ملی کشور اسکناس‌های نو را با اسم مستعار خود «چه» امضا کرد و باعث خشم ضدانقلاب شد.

حتا اگر کارشناسان آنزمان نمی‌خواستند بپذیرند و همکاران امروزشان هم نمی‌توانند باور کنند «چه» در صدر بانک ملی کوبا هیچ اقدام بی‌معنی انجام نداد. وی تا آن لحظه، شناخت وسیعی کسب کرده بود و کتب بسیاری همینطور مارکس و لنین را مطالعه کرده بود و آماده بود تا معلومات و تجربیات جدیدتری کسب کرده و بپذیرد و لذا منطقی بود که در ۲۳ فبروری ۱۹۶۱ وزیر صنایع گردد.

در این مقام «چه» شخصاً با مشکلات موجود در طی ساختمان یک دولت انقلابی آشنا شد و در فبروری ۱۹۶۳ طی مقاله‌ای به نام «علیه بوروکراتیسم» در نشریهٔ تئوریک «کوبا سوسیالیستا» آنها را بازشمرد: «گامهای اولیهٔ دولت انقلابی و همینطور دوران اولیهٔ عملکرد دولت هنوز تحت تأثیر عناصر اصلی تاکتیک‌های پارتیزانی بود که در دستگاه اداری نیز به شکلی عمل می‌کرد. (...) به هنگام انتصاب مسؤولین در سطح دستگاه بغرنج اجتماعی، حوزه‌های مختلف «پارتیزانهای اداری» درمقابل یکدیگر قرار گرفتند. دائماً اصطکاک پدید می‌آمد. دستور، ضددستور، تعبیرات مختلف از قوانین - که در برخی موارد حتا به تعبیرعکس منجر می‌شد - برخی از مؤسسات بدون درنظر گرفتن دستگاه مرکزی حکومتی قواعد خود را به صورت حکم صادر می‌کردند. پس از یکسال تجربهٔ دردناک به این نتیجه رسیدیم که چارهٔ دیگری جز از تغییر کامل شیوهٔ کار موجود نیست و دستگاه دولتی باد که به طور کارآمدتری سازماندهی گردد و در اینجا از شیوه‌های برنامه‌ریزی کشورهای سوسیالیستی برادر مدد گرفته شد.

در نتیجه رفته رفته آن دستگاه پر قدرت بوروکراتیکی که از مشخصات فاز اول ساختمان دولت سوسیالیستی بود، ایجاد گردید. باین‌حال این جهش بسیار بزرگ بود و تعداد زیادی از مؤسسات، از جمله وزارت صنایع سیاست تمرکز عملی را در پیش گرفت که به طور اغراق‌آمیزی ابتکار عمل مدیریت کارخانجات را محدود می‌ساخت. این طرح تمرکز ناشی از فقدان کادرهای میانه و وجود برداشتهای آنارشیستی حاکم در آن دوران بود که جدیت فراوان برای اجرای دستورات را لازم می‌ساخت. (...) بدین صورت انقلاب ما دچار بوروکراتیسمی که مشمژکننده بود گردید.

«چه» به طور دقیق انواع بوروکراتیسم را که بیش از هرچیز در اثر فقدان نیروهای متخصص پدید می‌آید، بررسی کرد :

«به نظر می‌رسد که بحث و مذاکره ها پایان ناپذیر است بدون آن که کسی از شرکت کنندگان اتوریتیهٔ کافی داشته باشد تا نظر خود را اعمال دارد. پس از یک، دو و یا سه همایش مشکل کماکان به جای خود باقی می‌ماند تا این که یا خود به خود و رفته رفته حل شود و یا این که بالاخره تصمیمی، هر قدر هم که بد، در مورد آن گرفته شود. همانطور که گفته شد، فقدان تقریباً کامل شناخت که به کمک همایش‌های گوناگون جبران می‌شد، یک نوع همایش‌پرستی را به وجود می‌آورد و در راهیافت مشکلات، نتیجتاً عاقبت اندیشی لازم درنظر گرفته نمی‌شد. در چنین مواردی، بوروکراتیسم که با کاغذبازی لازمه، ترمزکنندهٔ تکامل اجتماعی می‌گردد، به سرنوشت مؤسسات مختلف تبدیل شده بود»

راه حل «چه» آنطور که کلیشهٔ متداول در مورد وی مدعی است، عملگرانی نبود، بلکه هدف « منعطف‌تر کردن دستگاه دولتی بود تا بتوان کنترل مرکزی را تقویت کرد» «ما باید مسؤولیتهای هر یک از کادرها را تجزیه و تحلیل کنیم و آن را در چارچوب مرزهای کاملاً مشخصی محدود سازیم که با تهدید به اشد مجازات، هیچ کس اجازه نداشته باشد از حیطهٔ مسؤولیت خویش خارج گردد ولی در عین‌حال در این محدوده حداکثر آزادی عمل را برای کادرها ممکن سازیم».

«چه» شک داشت که بتوان با شیوه‌های سرمایه‌داری، سوسیالیسم را بنا کرد. وی نه تنها برای بهبود امکانات مادی ارزش قائل بود، بلکه بیش از هرچیز معتقد به متقاعد کردن مردم و تقویت ارزش‌های اخلاقی بود. وی در مقالهٔ «سوسیالیسم و انسان در کوبا» نوشت:



«به دنبال این خیال دودن که می‌توان با سلاح‌های پوشیده‌ای که از سرمایه‌داری به ما به ارث رسیده (مثل کالا به عنوان سلول اقتصادی، سودآوری، منافع مادی شخصی به مثابه نیروی محرکه و غیره...) سوسیالیسم را بنا کرد، می‌تواند ما را براحتی به بن بست بکشاند (...). برای این که بتوان کمونیسم را ساخت باید که به موازات بهبود شرایط مادی، انسانی نوین پدیدآید. لذا مهم است که وسائل و ابزار لازم و صحیح برای تجهیز توده‌ها انتخاب گردد. این ابزار بایستی که اساساً ریشه از اخلاق گرفته باشد ولی این بدین مفهوم نیست که ما استفاده درست از امتیازات مادی، به ویژه از انواع اجتماعی آن را به دست فراموشی سپاریم.»

در مصاحبه مفصلی که فیدل کاسترو در سال ۲۰۰۶ با «ایگناسیو رامونت» انجام داد، فیدل مجدداً اهمیت «چه» را در مسؤولیتهای مختلف دولتی تأکید کرد:

«چه» مردی بود که می‌بایستی در آن لحظه در آنجا حضور می‌داشت و در این جای هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد زیرا که «چه» یک انقلابی، یک کمونیست و یک اقتصاددان برجسته بود.»

این مبارز مرز نمی‌شناسد

«من در ارجنتاین به دنیا آمدم، این مسأله بر هیچ کس پوشیده نیست. من هم کوبائیم و هم ارجنتائینی و اگر آقایان محترم امریکای لاتین ناراحت نشوند من خود را یک وطن‌پرست امریکای لاتینی احساس می‌کنم، وطن‌پرست هرکشور قابل تصویری در امریکای لاتین و در آن لحظه که لازم باشد، حاضریم جانم را برای آزادی هر یک از کشورهای امریکای لاتین فدا کنم، بدون آن که از کسی توقع چیزی داشته باشم.»

انترناسیونالیست و ضدامپریالیست

چه‌گوارا یک انترناسیونالیست و یک ضدامپریالیست پرشور بود. وی در گواتمالا در کنار دولت قانونی «ژاکوبو آربنز» مبارزه کرد. در کوبا وی جانش را برای استقرار آزادی درکف نهاد و پس از پیروزی با تمام قدرت به ساختمان جامعه‌ای نوین و سوسیالیستی پرداخت. وی در مقام عضو دولت انقلابی به کلیه قاره‌ها سفر کرد. فیدل کاسترو در مصاحبه با «ایگناسیو رامونت» به خاطر آورد:

«در شش، هفت سال اول، تا سال ۱۹۶۵ تمام دنیا را سفر کرد. او با «چوئن لای» با «نهر» با «ناصر» با «سوکارنو» ملاقات کرد زیرا که وی احساس انترناسیونالیستی قوی داشت و برای شناخت تمام این مشکلات علاقه نشان می‌داد. به خاطر دارم که «چه» با شخصیت‌های زیادی مذاکره کرد. وی با چوئن لای رابطه داشت و با مائو ملاقات کرد و با چینی‌ها صمیمی شد. وی با شوروی‌ها مشکلی نداشت ولی مشخص بود که بیشتر طرف چین بود.»

«چه» تشنج مابین چین و شوروی را علناً مورد انتقاد قرار می‌داد: «آنهاهی که تنور جنگ کلمات، ناسزاهای و پشت‌پا

زندانها، که مدتهاست از طرف نمایندگان دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی به راه افتاده را گرم نگاه می‌دارند نیز مقصر اند.»

در اکتوبر ۱۹۶۰ چه‌گوارا ریاست اولین هیأت رسمی کوبا در اتحاد جماهیر شوروی را به عهده داشت. وی در این زمان برای امریکائی‌ها، آنطور که مجله «تایمز» فرموله کرد، «مغز انقلاب» بود در حالی که فیدل قلب و رانول مشت انقلاب نام گرفته بودند. در چارچوب این سفر چندماهه وی از چین، کوریای شمالی، یوگسلاوی و جمهوری دمکراتیک المان بازدید به عمل آورد.

«چه» در دسمبر ۱۹۶۰ برای امضای قراردادهائی مابین وزارت بازرگانی خارجی المان دمکراتیک و بانک ملی کوبا و همینطور قراردادهای تجارتی دیگر وارد برلین شد. در مجلس ضیافتی که به افتخار وی ترتیب داده شده بود برای اولین بار با «تامارا بونکه» که المانی-ارجنتائینی بود و در برلین زندگی می‌کرد و همراه گروهی از جوانان امریکای لاتینی در این ضیافت شرکت داشت، آشنا گردید. بعد از آن «چه» به لایپزیک سفر کرد تا با دانشجویان کوبائی و دیگر کشورهای امریکای لاتین ملاقات کند. «تامارا» در این ملاقات‌ها به عنوان ارجنتائینی شرکت داشت و «چه» را به عنوان مترجم همراهی می‌کرد. تقریباً هفت سال بعد تامارا بونکه با اسم مستعار تانیا در کنار «چه» در بولیوی به قتل رسید.

در طی این سفر «چه» تحت تأثیر دستاوردهای اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی قرار گرفت. «اگر من کشور سوسیالیسم را که برای اولین بار بازدید کردم، کشوری که در آن عمیق‌ترین و رادیکال‌ترین انقلاب جهان رخ داده، اکنون ترک می‌کنم، باخود... خاطرات فراوانی را که طی اقامت خود در این کشور کسب کردم، حمل می‌کنم.»

سپاسگزاری و قدردانی در قبال اتحاد جماهیر شوروی که منباب مثال هنگامی که ایالات متحده امریکا واردات خود از کوبا را قطع کرد، شکر کوبا را خریداری کرد، مانع از آن نشد که «چه» از موضع خود پدیده‌های منفی را مورد انتقاد قرار ندهد. با اشاره به تجارت جهانی غیر عادلانه که کشورهای سوسیالیستی نیز به طور غیرمستقیم در آن ذینفع بودند، وی در فیبروری ۱۹۶۵ در اجلاسیه اقتصادی افریقائی-آسیائی در پایتخت الجزیره گفت: «کشورهای سوسیالیستی از نظر اخلاقی موظفند به همدستی تاکتیکی خود با کشورهای استعمار کننده غرب پایان بخشند.» علاوه برآن باید برای کشورهای سوسیالیستی روشن باشد که رهائی کشورهای که خود را از یوغ کلونیالیسم خلاص می‌کنند برای آنها خرج برخواهد داشت.



عزیمت به کنگو

«چه» شخصاً تصمیم گرفت پس از پاک‌رفتن انقلاب کوبا مجدداً مبارزه مسلحانه را آغاز کند. متناسب با نظرش که مبارزه بر سرمِ رگ و زندگی با امپریالیسم مرز نمی‌شناسد، به کنگو رفت. هم‌رزم وی Ulises Estrada Lescaille در ماه مه ۲۰۰۷ در مقاله‌ای برای روزنامه کوبائی «بوهمیا» از این دوران یاد می‌کند:

«در سال ۱۹۶۵ «چه» در رأس یک گروه صدنفری از مستشاران نظامی کوبائی برای کمک به خلق کنگو به این کشور سفر کرد. به هنگام عزیمت از

کوبا وی برای فیدل که وی را شخصیت انقلابی با اقتدار و دوست خود می‌نامید نامه‌ای باقی گذارد که در آن به

«فراخوان وطن‌های دیگر این جهان» اشاره کرده بود... «در طی سیر و سیاحت‌های خود در مناطق عملیاتی پارتیزان‌های کنگوئی من شاهد بینوایی شدید دهقانان بودم که ریشه‌های عمیق در شیوه فکری قبیله‌ئی به موازات سیستم‌های پدرشاهی، فئودالی، برده‌داری و مذهبی داشت. همه این پدیده‌ها با یک مبارزه مسلحانه که بتوان آن را به طور جامع و کامل سازماندهی کرد، ناسازگار بود و بدین دلیل کوبائی‌ها کار خود را به مثابه مستشار نظامی به کنار گذاردند و در کنار میهن‌پرستان کنگوئی به مبارزه مسلحانه پرداختند، زیرا که اینکار نوع کاراتری در تمرین و تربیت پارتیزانها و همینطور برای تقویت روحیه انترناسیونالیستها بود.»

«چه» در کنگو هم شاگرد و هم معلم بود: وی زبان «سواهیلی» می‌آموخت تا با رؤسای قبایل و راهبان تفاهم برقرار کند و در عین‌حال به مبارزان کنگوئی زبان فرانسه می‌آموخت.

سرانجام مبارزه در کنگو به شکست کوبائی‌ها ختم شد. تازه در سال ۱۹۹۷ «لوران - دزیره کابیلا» که در زمان «چه» در کنگو مبارزه می‌کرد، توانست ده‌ها سال دیکتاتوری «موبوتو» را سرنگون کند.

مبارزه مسلحانه در بولیوی



ولی «چه» پس از شکست در کنگو به آماده ساختن خود برای مبارزه مسلحانه در بولیوی پرداخت. در ماه مارچ ۱۹۶۷ در مناطق مرتفع مرکزی بخش شرقی بولیوی اولین درگیری‌های نظامی مابین ارتش آزادیبخش ملی ELN و نیروهای دولتی صورت گرفت. پارتیزانها در بولیوی مانند پارتیزانهای کوبائی در سیرا مائسترا موفق نبودند و نتوانستند پشتیبانی دهقانان را

جلب کنند. از طرف دیگر سازمان جاسوسی سیا مطلع شد که شورشیان در بولیوی تحت رهبری چه‌گوارا که از مدت‌ها تحت تعقیب و طی حیات خود به افسانه بدل گشته بود، قرار دارند. ارتش بولیوی بشدت مجهز گردید و مستشاران ایالات متحده آمریکا در شکار «چه» فعالانه شرکت کردند. در ۳۱ اگست ۱۹۶۷ گروهی از مبارزان ارتش آزادیبخش به محاصره ارتش درآمد و کلیه پارتیزانها به قتل رسیدند. «تانیا» که همان «تامرا بونکه» بود نیز جزو این گروه بود.

روز ۸ اکتوبر ارتش آزادیبخش و نیروهای دولتی در مراتع Yuro به آخرین مصاف پرداختند. «چه» زخمی شد و به اسارت درآمد و در مدرسه کوچک La Higuera تحت نظر گرفته شد تا از لاپاز و واشنگتن دستور رسید که کماندانت به قتل رسد. ارتش هراس داشت که محاکمه وی به تربیون تهیج‌کننده توده‌ها علیه امپریالیسم تبدیل گردد. آنها می‌خواستند مانع از رشد یک افسانه شوند و به همین دلیل «چه» را بی‌سرو صدا سربه نیست کردند. ولی «چه» جاودانه شد. تصاویر وی هنوز در هر گوشه جهان حاضر است. حتا اگر برای بسیار از آنهایی که اسم

«چه» را روی پیراهن، کت و کلاه خود حمل می‌کنند، تنها نامش آشنا است با این حال همین کافی است تا خون مرتجعانی چون رئیس جمهور اسبق چکسلواکی «واتسلاو هاول» را به غلیان آورد. آنها معترضند که در همه کشورهای جهان در هر گوشه تصویری از این شخصیت انقلابی به چشم می‌خورد. آنها می‌دانند: چه‌گوارا تا امروز برای آنها و برای امپریالیسم هنوز یک تهدید است زیرا که پیام وی، امروز مانند ۵۴ سال پیش هنوز صادق است: «سرانجام باید پذیرفت که امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله سرمایه‌داری سیستمی است که جهان را در بر گرفته و باید در یک مقابله بزرگ جهانی سرکوب گردد. هدف کاربردی این مبارزه باید نابودی امپریالیسم باشد. سهم ما یعنی استثمار شده‌ها و عقب‌نگاه داشته شده‌های این جهان در این مبارزه این است امپریالیسم را از منابع حیاتی خود یعنی خلق‌های زیر یوغ، که سرمایه‌داران مواد خام، تکنیسین‌ها و نیروی کار ارزان مورد نیاز خود را از آنها و آنجا تأمین می‌کنند، محروم سازیم... آنها ما را به این مبارزه مجبور می‌کنند؛ چاره دیگری به جز از فراهم کردن شرایط، تصمیم به اجراء و آغاز آن باقی نمانده است.»

تارنگاشت عدالت

دوشنبه، ۲۴ خرداد [جوزا] ۱۴۰۰

برگرفته از: Junge Welt

منتشر شده در تاریخ: جون ۲۰۱۲